

# یک اتفاق مسخره

فیودور داستایفسکی

مترجم

میترا نظریان



نستروای

تهران

۱۳۹۸

این اتفاق مسخره درست زمانی روی داد که تجدید حیات مام مهربان میهنمان با نیرویی مهارناپذیر آغاز شده بود، با شور و شوقی چنان معصومانه که آدمی را متأثر می ساخت، و با تلاش تمامی فرزندان دلیرمان که با جوش و خروش در پی سرنوشت‌ها و آرزوهای تازه گام برمی داشتند. در آن روزگار، در یک شب زمستانی صاف و یخ بسته، ساعتی مانده به نیمه شب، سه مرد فوق العاده محترم در اتاق راحت، آراسته و مجلل عمارت زیبایی دوطبقه‌ای در حوالی پتربورگ نشسته بودند و مشغول گفت‌وگویی جدی و فاضلانه درباره‌ی موضوعی بسیار جالب بودند. هر سه‌شان درجه‌ی ژنرالی داشتند. گرد میز کوچکی، لم داده بر صندلی‌های نرم و راحت، گپ می زدند و با خیالی آسوده به آرامی جرعه جرعه شامپاین می نوشیدند. بطری شامپاین روی همان میز قرار داشت، در یک

سطل تفره‌ای پر از یخ. موضوع از این قرار بود که میزبان، مشاور معتمد<sup>۱</sup> استپان نیکیفوروویچ نیکیفوروف، عزبی شصت و پنج ساله، به تازگی این خانه را خریده و حالا سوری داده بود. دست بر قضا، امشب مصادف شده بود با شب تولدش که پیش از این هرگز آن را جشن نگرفته بود. اما فقط خدا می‌داند که این چه جور جشنی بود، زیرا همان‌طور که دیدیم فقط دو مهمان حضور داشتند، هر دو از همکاران سابق جناب آقای نیکیفوروویچ و در واقع زیردستان سابقش. یکی از آن‌ها مشاور دولتی<sup>۲</sup>، سمیون ایوانوویچ شیپولنکو، بود و دیگری هم مشاور دولتی، ایوان ایلچ پراینسکی. آن‌ها حوالی ساعت نُه آمدند، چای و کیک خوردند و بعد هم بلافاصله رفتند سر وقت شراب، آگاه از این‌که رأس ساعت یازده و نیم باید رهسپار خانه‌هایشان شوند. میزبان‌شان همه‌ی عمر به نظم و انضباط اهمیت بسیاری داده بود.

اجازه بدهید چند کلمه‌ای درباره‌ی او بگوییم: ابتدا کارمندی دوز پایه با حقوقی ناچیز بود. چهل و پنج سال تمام بی‌وقفه جان‌کند و امروز را به فردا رساند و همواره نیک می‌دانست پله‌های ترقی را تا کجا خواهد پیمود. صاحب‌منصبی عالی‌رتبه بود و دو ستاره‌ی درخشان بر سینه داشت، اما هیچ ستاره‌ای در چشمانش نمی‌درخشید و میان‌های با خیالپردازی و رؤیابافی نداشت. خاصه بیزار بود از این‌که حرف خود را

۱. مشاور معتمد عنوان خاصی در دربار تزار بوده است. فقط افرادی که در رتبه‌بندی مشاغل و عناوین رتبه‌ی چهار داشتند به این عنوان نائل می‌شدند و معمولاً هم جزو مقامات دولتی و صاحب‌منصبان بودند، مثلاً وزیر یا مدیر یک دپارتمان بزرگ، سناتور یا آکادمیسین آکادمی علوم سلطنتی. م.

۲. در جدول رتبه‌بندی عناوین، مشاور دولتی یک‌درجه پایین‌تر از مشاور معتمد قرار داشت. م.

در هر زمینه‌ای به کرسی بنشانند و نظر شخصی‌اش را ابراز کند. او همچنین آدم شریفی بود، یعنی تاکنون پیش نیامده بود عملی خلاف شرافت از او سر بزند. عزب بودنش به سبب خودخواهی و خودپرستی‌اش بود. مردی بود بسیار باهوش و زیرک، اما خوش نداشت عقل و فهمش را به رخ بکشد. مخصوصاً از شلختگی بیزار بود، همچنین از شادی افسارگسیخته، و این دومی را نوعی شلختگی اخلاقی می‌دانست. حالا، در واپسین سال‌های عمر، در نوعی رفاه و آسایش شیرین و کاهلانه فرو رفته بود، در انزوایی خودخواسته. گاه به مهمانی افراد بلندمرتبه‌تر از خود می‌رفت، اما از همان سال‌های جوانی نفرت داشت که مهمانی به منزلش بیاید. این اواخر، اگر مشغول ورق‌بازی نبود، به همنشینی با ساعت اتاق ناهارخوری‌اش بسنده می‌کرد. تمام شب، آرام و بی‌تشویش، چرت‌زنان در صندلی راحتی خود فرو می‌رفت و به صدای ساعت گوش می‌سپرد که زیر سرپوشی شیشه‌ای، بالای بخاری دیواری، تیک‌تاک می‌کرد. ظاهرش بسیار شایسته و معقول بود. همیشه صورتش را اصلاح می‌کرد و جوان‌تر از سنش به نظر می‌رسید. خوب مانده بود و به خودش قول داده بود حالا حالاها زنده بماند. کاملاً آقامنشانه رفتار می‌کرد. شغل نسبتاً راحتی داشت؛ گوشه‌ای می‌نشست و کاغذهایی را امضا می‌کرد. خلاصه این‌که او را انسانی فاضل می‌دانستند. در زندگی‌اش فقط یک هوس، یا بهتر است بگوییم یک میل سوزان، داشت: خانه‌ای از آن خودش، آن هم نه هر خانه‌ای، خانه‌ای اربابی. حالا سرانجام به آرزویش رسیده بود. او این خانه را در حوالی پتربورگ پسندید و خرید. درست است که دورافتاده بود، اما باغی داشت و زیبا و برازنده بود. صاحبخانه‌ی تازه فکر کرد چه بهتر که